

اجرای کتاب تفکر و سبک زندگی

در مدرسه شاهد آسیه، منطقه ۴ تهران

حیاط مدرسه اولین جایی بود که به استقبالمان آمد. حیاط نسبتاً بزرگ و عریض و طولی که چند متر ما را با خودش برد تا به ساختمان مدرسه رساند. در ورودی ساختمان آن قدر بزرگ بود که هر پنج‌تایمان بدون نیازی به تعارف همزمان از آن گذشتیم و رفتیم داخل.



نفیسه ثبات

عکاس: مریم فرحی

خانم پاشانجاتی، مدیر مدرسه به استقبالمان آمد و همگی پشت میز کنفرانس خانم مدیر جا شدیم. خانم فرحی، عکاس گروه، بی‌وقفه اتاق را برای عکاسی آماده می‌کرد و جلسه با صدای کیلیک کیلیک دوربین خانم عکاس شروع شد.

آقای حشمتی که هماهنگ‌کننده این اجرا بودند با خانم مدیر وارد گفت‌وگو شدند. امیدواریم این نوع کارها و اجراها در مدرسه به‌صورت مستمر ادامه پیدا کند. ما امکان این را داریم که چندین کلاس را با هم ادغام کنیم و شما کلاس را برایشان اجرا کنید. خانم دانشور به‌سرعت وارد بحث شدند «این کلاس گفت‌وگوست، با تعداد زیاد اصلاً جمع نمی‌شود». خانم نوراللهی با خانم دانشور وارد گفت‌وگو شد «شما دقیقاً می‌خواهید امروز با بچه‌ها چه موضوعی را کار کنید؟» «می‌خواهم در مورد ادراک حسی گفت‌وگو کنم و اینکه خطای ادراک حسی چیست؟» «به نظر شما بچه‌های این سن، می‌توانند بفهمند ادراک حسی چیست؟» خانم دانشور لبخند زدند و همان‌طور که شیرینی را توی بشقاب با کارد کوچک می‌کردند، گفتند «حالا بیایید برویم سر کلاس ببینیم چه می‌شود؟» ولی خانم نوراللهی دنبال حرفش را گرفت «ما در روستایی بچه‌ها را بردیم بالای کوه و به آن‌ها گفتیم چی می‌بینید؟»

بعد یک مجله پروپیمان از کیفش بیرون آورد که پر از عکس‌های مناطق مختلف روستایی کشورمان بود، مجله را ورق زد، صفحه‌ای از آن را باز کرد و بالا گرفت به سمت همه «این تصویر را ببینید!» تصویر از بالای کوه گرفته شده بود، جنگلی پر درخت و خشک زیر پای کوه ایستاده بود. گمانم زمستان بود که این همه سرما و بی‌رنگی را روی تصویر ریخته بود.

خانم نوراللهی انگشتش را روی تصویر گذاشت و گفت «بچه‌ها را بردیم بالای کوه و از آن‌ها خواستیم که آنچه را می‌بینند و حس می‌کنند، بکشند. می‌دانید نتیجه چه شد؟»

مجله را ورق زد و صفحه بعد نقاشی‌های پر آب و رنگ بچه‌ها از درخت‌های سرسبز و گل و بوته و جویبار بیرون زد. همه خندیدیم!





ما هم دست به کار شدیم تا کلاس شکل دایره به خودش بگیرد، ولی نمی‌شود، جا کم بود. برای همین هم یک نیم‌دایره کوچک در دل نیم‌دایره‌ای بزرگ زده شد و این طوری همه جا شدند. خانم نوراللهی و من ته کلاس بین بچه‌ها خودمان را جا دادیم، آقای حشمتی هم روی سکوی کلاس پشت در سنگر گرفتند تا بچه‌ها راحت باشند. ما می‌دانستیم که خانم دانشور می‌خواهند در مورد «خطای ادراک حسی» با بچه‌ها گفت‌وگو کنند؛ چه عبارت سختی!



کلاس آماده بود باید برای اجرای ادراک حسی خانم دانشور، می‌رفتیم. کلاس هفتم جایی در انتهای راهروی طبقه اول بود. پله‌های طولانی و کم‌عرض ما را به راهروی نسبتاً عریضی رساند که با چند قدم کوتاه در کلاس هفتم به رویمان باز شد. همگی به صف وارد کلاس شدیم؛ خانم‌ها دکتر دانشور، فرحی، نوراللهی و من، ثبات، و آقای حشمتی (بعدها هم خانم شبیری آمدند). بچه‌ها تمام قد ایستادند، بلند و محکم داد زدند «سلام‌علیکم، صبح‌بخیر». ایستاده بودیم جلوی بچه‌ها و نگاهشان می‌کردیم. آقای حشمتی این سکوت را شکست: «من حشمتی هستم. ایشان خانم دانشورند. می‌دانید اسمشان در کدام کتابتان آمده است؟» خانم دانشور وارد گفت‌وگو شدند: «حالا بفرمایید بنشینید.»



کلاس شروع شد. خانم دانشور مدادی را داخل لیوان آب گذاشتند و از بچه‌ها خواستند خوب ببینند و بگویند چه می‌بینند؟ از همان ابتدای نیم‌دایره گفت‌وگو شروع شد:

- خانم ما ده دوازده تا مداد توی آب می‌بینیم.
- خانم ما یک عدد مداد می‌بینیم که پایانش چاق و گنده شده است.
- خانم ما یک مداد می‌بینیم که انگار از وسط خم شده است.
- انگار شکسته است!؟
- ماجرای لیوان و مداد یک دور کامل نیم‌دایره را چرخید.
- «خب بچه‌ها چطور می‌شود از یک لیوان و مداد ثابت این قدر چیزهای متفاوتی دید؟»
- خب خانم خطای دید است دیگر!
- خطای دید چیست؟
- همین که ما اشتباه می‌کنیم.
- کسی می‌تواند توضیح دهد که ما چطور چیزی را می‌بینیم؟
- خب، وقتی نگاه می‌کنیم، پیامی به چشم ما می‌رسد و بعد هم به مغز و ما می‌توانیم ببینیم.



بچه‌ها نشستند و بی‌معطلی سراغ صفحه اول کتاب‌هایشان رفتند تا اسم خانم دانشور را پیدا کنند. همان‌طور که سرها بین ورق‌های کتاب می‌گشت، چیزهایی هم می‌گفتند: «فیزیک خانم؟»

- «من که خانم نیستم! من آقا ام!»
- همه خندیدند.
- «نه! فیزیک نه!»
- «ریاضی آقا!»
- «نه! ریاضی هم نه!»
- «آهان تفکر! خانم دانشور! شما کتاب تفکر را نوشته‌اید؟»
- «بله، خودش است!»
- «وای نه! می‌شود دیگر از این کتاب‌ها ننویسد!»
- «چرا بچه‌ها؟»
- «خیلی خسته کننده و... بود.»
- «خب حالا من امروز می‌خواهم کاری بکنم که دیگر شما این حس را نداشته باشید. ولی این طوری که نمی‌شود! یعنی من نمی‌توانم این طوری کار کنم! باید نیمکت‌ها را دور کلاس بچینید؛ مثل دایره!»



البته خانم، نوری که از جسم بیرون می‌آید، به چشم ما می‌خورد و سیستم عصبی در مغز کمک می‌کند تا ما ببینیم...
این گفت‌وگو کمی ادامه پیدا کرد. خانم دانشسور سعی کردند بچه‌ها به کلمه شبکیه نزدیک شوند که نشد. بالاخره خانم دانشسور رو به خانم نوراللهی پرسیدند «خانم معلم! آنکه پشت چشم است، چیست؟»
- شبکیه!



- وای! یادمان رفته بود!

بعضی از بچه‌ها درگیر بحث شدند و گفت‌وگو گرم شد، ولی بعضی‌ها بیشتر در سکوت بودند. در این بین خانم شبیری هم از راه رسیدند و کنار یکی از بچه‌ها پشت نیمکت جا گرفتند. خانم فرحی مدام عکس می‌انداختند و مستندسازی می‌کردند.

خانم دانشسور بحث را ادامه دادند «خب، حالا می‌توانید بگویید ما چطور می‌شنویم؟»

- صدا که می‌آید، از پرده گوش رد می‌شود و تارهای عصبی آن را به مغز می‌رسانند...

- اول یکی صدا را به وجود می‌آورد بعد این اتفاق‌ها می‌افتد...

خانم دانشسور: «خب حالا بگویید چطور می‌توانیم مزه چیزی را حس کنیم؟»
بچه‌ها هر کدام چیزی می‌گفتند. یک کلاس علوم به تمام معنا شکل گرفت.
خانم دانشسور: «کدام قسمت زبان مزه شوری را حس می‌کند و کجا تلخی و کجا شیرینی؟»

کلی طول کشید تا بالاخره جواب درست از زبان بچه‌ها بیرون آمد.
خانم دانشسور: «خب حالا می‌توانید این چیزهایی را که گفتید نقاشی کنید؟»
چند نفر آمدند پای تخته و چند شکل از مغز، اعصاب و شبکیه، زبان و... کشیدند.



9

زنگ خورد، آخر ما از وسط زنگ رفته بودیم سر کلاس. بچه‌ها رفتند برای زنگ تفریح و ما نشستیم به گپ‌وگفت بعد از کلاس.

خانم نوراللهی اعتقاد داشت: «بچه‌ها قوی هستند و در بحث‌ها خوب شرکت می‌کنند».

خانم دانشسور گفتند: «این طرح درس را در مدارس دیگر هم اجرا کرده‌ام. یادگیری بچه‌ها در حیطه ادراک پنج حس (علوم) متفاوت است. گاهی پایین است و گاهی بالا. گاهی طول می‌کشد و گاهی سریع به جواب می‌رسیم».



10

زنگ تفریح کوتاهی بود. بچه‌ها آمدند و سرچایشان نشستند و گفت‌وگو دوباره شکل گرفت «خب بچه‌ها، چطور می‌شود، در صورتی که همه با اعصاب و شبکیه و مغز و... می‌شنوند و می‌بینند و می‌خورند، ولی الان از یک مداد که در آب بود، هر کس چیزی دید؟»
«این خطای دیده!»

- خطای دید چیه؟

- ما چیزی را درست نمی‌بینیم، اشتباه می‌بینیم.

- گاهی رنگ‌ها را متفاوت از هم می‌بینیم.

- گاهی چیزهای متفاوتی می‌شنویم.

- این اشتباه کی و کجا اتفاق می‌افتد؟

برخی می‌گفتند در عصب و برخی می‌گفتند در مغز. بحث ادامه پیدا کرد تا اکثریت گفتند در مغز. اما هنوز عده‌ای قبول نداشتند.
- خب بچه‌ها به این‌ها که شما گفتید می‌گویند خطای ادراک حواس!

- ادراک؟

- یعنی درک کردن. حالا چه کار کنیم تا این خطاهای ادراک حسی کمتر شوند؟

- بیشتر دقت کنیم.

- به حرف پدر و مادرمان بیشتر گوش بدهیم.

- از تجربیات بزرگ‌ترها استفاده کنیم.

خانم دانشسور: آیا در زندگی‌مان هم از این اتفاق‌ها می‌افتد؟

- بله! زیاد!

- مثال دارید؟

بچه‌ها مثال‌های جالبی از زندگی‌شان زدند.

11

در بین گفت‌وگوی بچه‌ها سرم را نزدیک گوش دانش‌آموزی که کنارم نشسته بود بردم «به نظرت این کلاس چه تفاوتی با کلاس‌های دیگر داشت؟»
- خب خانم ما تا حالا این طوری گرد سر کلاس نشسته بودیم.
- به جز چیدمان، چه چیز متفاوت دیگری در این کلاس دیدی؟
- ما تا حالا این تجربه را نداشتیم که راجع به موضوع درس کلاس نظر بدهیم و آن هم این قدر زیاد!

۱۲

خانم دانشور کلاس را این طور تمام کرد: «بچه‌ها بحث ما اینجا تمام نمی‌شود. در جلسات بعد، این موضوع را طور دیگری دنبال می‌کنیم. تا آن موقع شما به این فکر کنید که چه کار کنیم تا کمتر دچار خطای ادراک شویم. آن‌هایی هم که هنوز در مورد اینکه این خطا کجا ایجاد می‌شود شک دارند، بروند مطالعه کنند و نتیجه مطالعه‌شان را در بحث‌ها مطرح کنند.»

«بچه‌ها، این یک نمونه از درس کتاب تفکر و سبک زندگی شما بود، چطور بود؟»



– خانم باز هم می‌آیید؟
– نه بچه‌ها، ان‌شاءالله معلم خودتان بقیه کتاب را با همین شیوه با شما کار خواهد کرد.
– بچه‌ها یچ‌پیچی کردند که انگار می‌گفتند «خدا کندهمه درس‌ها این‌طور باشد...»



۱۳

آقای حشمتی از پشت در بیرون آمدند «اگر گزارش این کلاس در مجله‌مان چاپ شد، حتماً برایتان می‌فرستیم. می‌خواهید همه با خانم دانشور عکس بیندازید؟»
همه پشت به تخته، روی سکوی کلاس و پایین‌تر از آن ایستادند و عکس یادگاری گرفتند و تمام.



۱۴

خانم مدیر به دلیل جلسه با گروهی که از بنیاد شهید آمده بودند، پیش ما نیامدند و ما به اتاق خانم مشاور رفتیم. خانم شبیری این‌طور بحث را شروع کردند «حالا من مطمئن شدم که هدف کتاب ایجاد فضای تفکر و گفت‌وگوست و اینکه از چه راهی این اتفاق بیفتد خیلی مهم نیست!»

خانم دانشور سرشان را تکان دادند «ته! اصلاً این‌طور نیست، مطالب کتاب مرتبط با هم طرح‌ریزی شده!»
– «شما ببینید این فهرست را؛ تعادل، ادراک حسی، ارتباط و معاشرت، مطالعه و یادگیری و... این‌ها بسترهایی هستند برای گفت‌وگو و تفکر، ما می‌توانیم کتاب را ببندیم و بگذاریم کنار و خودمان براساس نیاز بچه‌های مدرسه‌مان با موضوعات بومی طرح درس بنویسیم.»
– «آن وقت پیوستگی مطالب کتاب را از دست می‌دهید! بچه‌ها گیج می‌شوند...»
دیروان شده بود، آژانس‌ها دم در منتظر بودند. باید می‌رفتیم. بحث همین‌جا ماند. شاید در مدرسه‌ای دیگر از سر گرفته شود.